فرقه شناسی

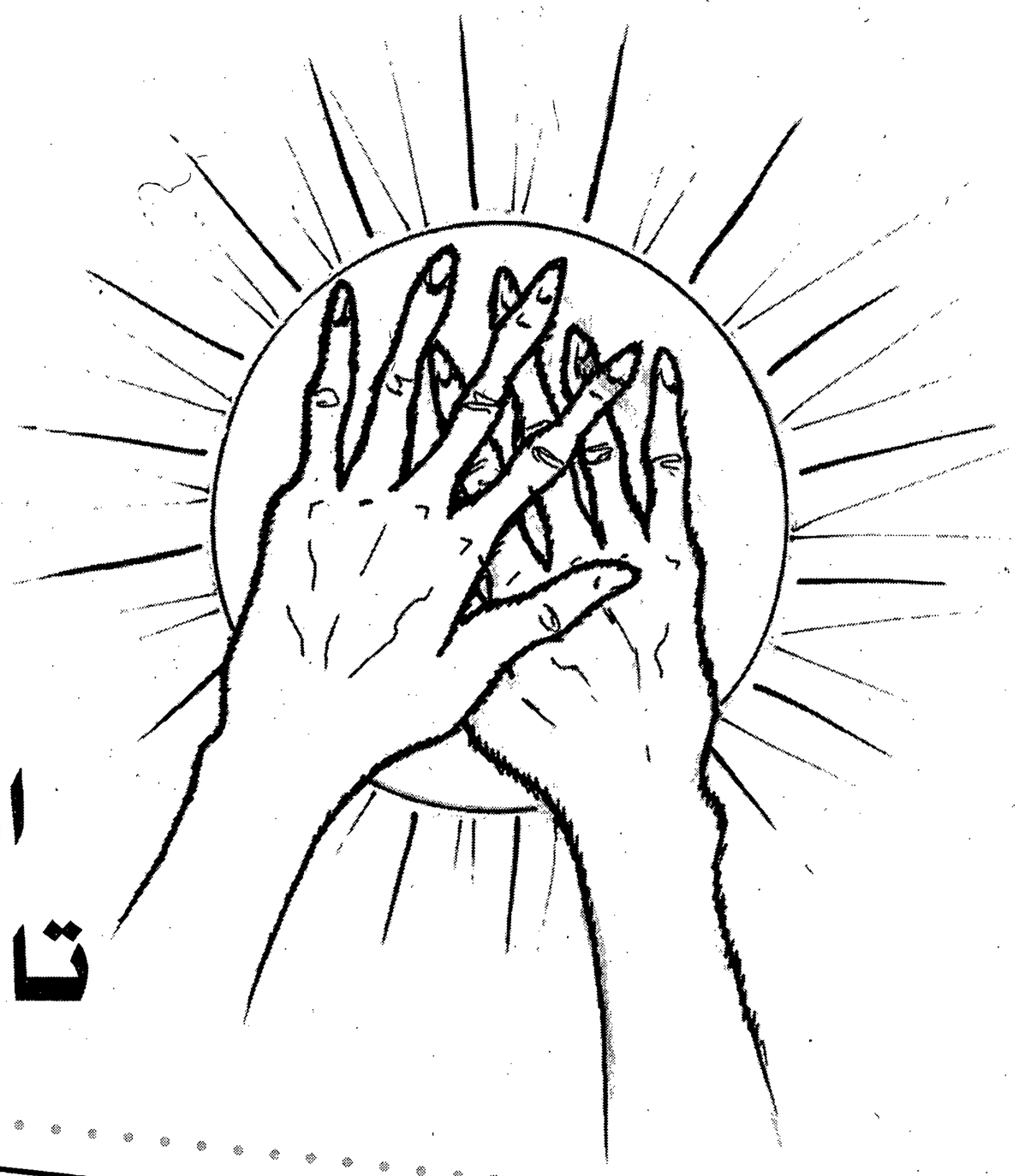

از بابی گری تا بهایی گری

عزّالدین رضانژاد

در بخش‌های پیشین این سلسله نوشتار در موضوع فرقه‌های انحرافی، از ادّعاهای واهی «بابیّت»، زمینه‌ها و اعتقادات این فرقه، و مهم‌ترین نکات انحرافی آن دربارهٔ مهدویت و ادّعای دروغین رسالت و نبوت ـ مطالبی آمده بود. علاوه بر آن، ضمن معرفی کتاب‌شناسی نقد بابیّت، از چگونگی سوء استفاده از عنوان مقدّس «باب» سخن به میان آمد. اینک ادامهٔ جریان بابیّت و پیدایش مسلک جدیدی به نام «بهائیت» و نقش استعمار در حمایت از آن به اجمال پی گرفته می‌شود.

۱. سوء استفاده از آموزه‌های مهدویّت

«مهدویت» اعتقادی سازنده، متکامل و امیدبخش بود که پیامبر اسلام(ص) به نقل فریقین ویژگی‌های آن را بیان فرمود و امّت را به انتظار آن ترغیب فرمود. در طول تاریخ مسلمانان، همواره برخی از افراد بیماردل، جاهل و هوا پرست از این آموزه‌های آموزنده، سوء استفاده کردند و با این هدف به ادّعاهای واهی پرداختند. وقتی که علی‌محمد شیرازی در سال ۱۲۶۰ق خود را «قائم منتظر» خواند، ظاهراً نخستین گروندگان به او را ـ عدّه‌ای از ـ شیخیان متعصّبی تشکیل می‌دادند که بنابر آموزه‌های سیدکاظم رشتی منتظر ظهور امام بودند؛[1] کسانی مانند ملاحسین بشرویه‌ای که در مسجد کوفه در انتظار ظهور اعتکاف گزیده بود و چون خبر به او رسید، نزد علی محمد رفت و با او گفت و گو کرد و دعویش را پذیرفت. علی‌محمد نیز او را «باب» خواند و برای دعوت به خراسان فرستاد تا مردم را گرد آورد و با درفش‌های سیاه خروج کنند!!! علی‌محمد خود نیز برای این که به مقتضای حدیثی که می‌گوید: امام زمان(ع) از مکّه ظهور خواهد کرد و یارانش از خراسان بیرون می‌آید، روی به حجاز نهاد، ولی در آنها دلیریِ طرح دعوی نیافت و به بوشهر بازگشت. بابیان معتقدند که وی در مکّه «اظهار امر» کرد و به شریف مکّه و شاه ایران و امپراتور عثمانی نامه نوشت و آنها را به اطاعت خواند.

۲. انحراف در موضوع مهدویت

۱/۲. یاران مهدی موعود

سیدعلی‌محمد شیرازی با ادّعاهای ناروا و دروغین خود، عدّه‌ای را به گمراهی کشانید. مناظره، مباحثه و گفت و گوهای عالمان وارستهٔ شیراز، علی‌محمد را وا داشت که برفراز منبر و در برابر مردم، موضوع نیابت و «بابیت» خود را انکار کند، لیکن چیزی نگذشت که ادّعاهای دیگری مانند مهدویت و ... را به میان آورد. در جریان مسایل سیاسی و جریان فرقه‌های ساختگی در اواخر سلطنت محمدشاه و پس از مرگ او در سال ۱۲۶۴، مردم ایران شاهد آشوب‌هایی که بابیان گردانندهٔ آنها بودند.

از آشوب‌هایی که جمعی از مریدان سیدعلی محمد، به رهبری ملاّ حسین بشرویه‌ای و ملاّ محمدعلی بارفروش، به راه انداخته‌اند، رویداد «قلعهٔ شیخ طبرسی» در مازندران بود. در این آشوب، آنان قلعهٔ طبرسی را پایگاه خود قرار دادند و اطراف آن را خندق کَندند و خود را برای جنگ با قوای دولتی آماده ساختند. از سوی دیگر بر مردم ساده دل که در پیرامون قلعه زندگی می‌کردند، به جرم «ارتداد» هجوم آورده به قتل و غارت ایشان می‌پرداختند، به گونه‌ای که یکی از بابیان می‌نویسد:

«جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یکصدو سی نفر را به قتل رسانیدند. تتمّه فرار نموده، ده را حضرات اصحاب حق، خراب نمودند و آذوقهٔ ایشان را جمیعاً به قلعه بردند»؛[۲]

و چنین می‌پنداشتند که یاران مهدی موعودند و به زودی جهان را در تسخیر خود خواهند گرفت و بر شرق و غرب فرمانروایی می‌کنند؛ چنان که یکی از بابیان ـ به نام حاجی میرزاجانی کاشانی ـ می‌نویسد:

«حضرت قدوّس (محمدعلی بارفروش) می فرمودند که: ما هستیم سلطان به حق و عالَم در زیر نگین ما می‌باشد و کل سلاطین مشرق و مغرب به جهت ما خاضع خواهند گردید».[۳]

در این شورش‌ها، با پیروزی قوای دولت، و کشته شدن ملاّ محمدعلی بارفروش در جمادی الثانی ۱۲۶۵ فتنهٔ بابیان در مازندران، فروکش کرد، لیکن در زنجان شورشی به سرکردگی ملامحمدعلی زنجانی پدید آمد که در سال ۱۲۶۶ هـ. ق به شکست بابیان انجامید.

۲/۲. تنبّه و روی گردانی برخی از بابیان

در جریان حمایت از علی محمد شیرازی، عدّه‌ای از سرِ صداقت خود را به آب و آتش زدند، و از انجام تکالیف کوتاهی نمی‌کردند؛ به عنوان مثال، آنان در جنگ‌های قلعهٔ طبرسی و زنجان از مسلمانی دم زدند و نماز می‌گزاردند و از «بابیت» علی محمد جانبداری می‌کردند.[۴]

در اجتماع بدشت، سخن از نسخ شریعت اسلام رفت [!!!] و قرّة العین «بدون حجاب، با آرایش و زینت» به مجلس وارد شد و حاضران را مخاطب ساخت که امروز «روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شد».[۵] از این رو، به اعتراف وقایع نگاران بابی، برخی از بابیان به محض این که در «بدشت» از ادّعای مهدویّت سیدعلی محمد و تغییر احکام اسلام با خبر شدند، به شدّت از او روی گرداندند[۶] و دست از حمایت وی برداشتند. چنان که اشاره شد، این تنبّه و روی گردانی عمومیّت نداشت و انحراف و طغیان طرفداران «باب» ادامه پیدا کرده است.

۳/۲. انگیزه‌های گروش و شورش

شورش‌هایی در قلعهٔ طبرسی، زنجان، تهران، تبریز و ... که مقارن با نخستین سال‌های سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بوده، رخ داد که وفق قراین تاریخی حاکی است که برخی از این شورش‌ها ریشه‌های اعتقادی و زمینه‌های اجتماعی و تاریخی

بزرگ‌ترین انگیزهٔ این گروش و پایداری را باید در وضع اجتماعی مردم ایران که سالیان دراز در معرض تجاوز و چپاول حاکمان مستبد و فاسد، در فقر و نادانی روزگار می‌گذراندند، و نیز امید داشتن به یک منجی برای اصلاح امور، دید.

داشته و به ویژه از اعتقاد شیعی ظهور امام زمان(عج) متأثر بوده است؛ هر چند گفته می‌شود که سردمداران آنها غالباً در جهت جامهٔ عمل پوشاندن به دستورهای باب به این اقدام‌ها دست زدند. او در کتاب «بیان» فارسی، پنج استان ایران را مختصّ پیروان خود اعلام کرده و حضور کافرانِ به «بیان» را در این مناطق حرام خوانده بود.[7]

قطع نظر از انگیزه‌های علی‌محمد در دعوی بابیت و مهدویت، از گزارش‌های مختلف نویسندگان معاصر یا قریب به او بر می‌آید که گروهی، خاصه در شهرهای دور از مرکز حکومت به این حرکت ایمان آوردند و به آن گرویدند و بسیاری از آنان در عقاید خود استواری نشان دادند و به رغم جنگ‌ها و سرکوبی شدیدی که در همان وقت و پس از آن نسبت به بابیه اعمال می‌شد، مقاومت کردند.

بزرگ‌ترین انگیزهٔ این گروش و پایداری را باید در وضع اجتماعی مردم ایران که سالیان دراز در معرض تجاوز و چپاول حاکمان مستبد و فاسد، در فقر و نادانی روزگار می‌گذراندند، و نیز امید داشتن به یک منجی برای اصلاح امور، دید. پس شگفت نیست اگر برای رهایی از آن ستم و ریا به دامن هر کس که با هر انگیزه‌ای به مخالفت با قدرت‌های رسمی برخیزد، چنگ می‌زنند و نیازی هم به تفحّص در چنان دعوی‌هایی نبینند.

به نظر برخی، ادامهٔ شورش‌ها پس از قتل باب، به ویژه کوشش بابیان برای قتل ناصرالدین شاه هم مؤیّد این معنی است که این حرکت کم‌کم به نهضتی ضدّ حکومت بدل می‌شد؛ اما طرح ناموفّق قتل شاه موجب شد تا سرکوب شدیدتری نسبت به بابیه اعمال گردد و بسیاری از سران آنان به قتل رسند و برخی زندانی شوند و گروهی به بغداد گریزند[8] که ادامهٔ انحراف «بابیت» در شکل‌گیری فرقه‌ای جدید دیگر با نام «بهائیت» جلوه‌گر شد (که شرح آن پس از این خواهد آمد).

۳. عاقبت ادّعاهای دروغین

در ایّامی که علی‌محمد در مکّه بود، بر اثر فعّالیت ملاّ حسین بشرویه‌ای و دیگر گروندگان، کار او شهرتی گرفت. از این رو، چون به ایران بازگشت، بی‌درنگ دستگیر شد و علما در شیراز مجلسی آراستند و او را در معرض امتحان آوردند. اعتضاد السلطنه آورده است که وی در این مجلس صریحاً نوشته‌های خود را وحی الهی، و افصح از قرآن[9] [!!!] و دین خود را ناسخ اسلام دانست و چون نتوانست دعوی خود را اثبات کند و بلکه اطوار نابخردانه داشت، چوبش زدند و وی نیز بر سر منبر از آن دعوی توبه کرد و آن گاه همان جا بازداشت شد. مدّتی بعد به سفارش و کوشش منوچهر خان معتمد الدولهٔ گرجی، والی اصفهان، علی‌محمد وارد این شهر شد و چند ماهی به آسودگی سپری کرد تا والی مرد. آن گاه علمای اصفهان به دربار نامه نوشتند و خواهان تنبیه علی محمد شدند. حاج میرزا آقاسی که خود مشرب صوفیانه داشت و

نمی‌خواست نسبت به این دعاوی سخت‌گیری کند، دستور داد او را به ماکو تبعید کنند؛[10] اما به درخواست وزیر مختار روس، کینیاز دالگورکی ـ که از بروز آشوب در قفقاز بیم داشت ـ علی‌محمد را به قلعهٔ چهریق در حدود ارومیه بردند.

بر اثر کوشش‌های بابیانی چون ملاّ حسین بشرویه‌ای و ملاّ محمد علی بارفروش و سپس قرّة العین، کار «باب» بالا گرفت. آن گاه علاوه بر کسانی چون ملاّ عبدالخالق یزدی و ملاّ علی‌اصغر مجتهد نیشابوری و ملاّ محمدتقی هراتی و ملاّ محمدعلی زنجانی، جمع قابل توجّهی گرد آمده، آمادهٔ شورش گشتند. پس به دستور دولت، علی‌محمد را به تبریز بردند و مجلسی تشکیل دادند و علما و از جمله چند تن از علمای شیخی با او به گفت و گو پرداختند.

از گزارشی که ناصرالدین میرزای ولیعهد در این باره به محمد شاه نوشته، پیداست که علی‌محمد به رغم تکرار دعوی از پاسخ فرو ماند و در آخر هم خود را مسلمان و موحّد و اهل ولایت ائمّه خواند و توبه کرد و بخشایش خواست.[11] اما قیام و آشوب مسلّحانه‌ای که در خراسان، مازندران، فارس، زنجان و دیگر نقاط توسط بابیان پدید آمد، دولت مرکزی را به مقابله واداشت و آنان پس از چند جنگ خونین سرکوب گشتند و چند تن از سران بابیه کشته شدند و برخی به حبس افتادند. این آشوب‌ها و بیم دولت از گسترش آن سبب شد تا به دستور دولت ،علی محمد را باز از چهریق به تبریز بردند و همراه یکی از یارانش به نام محمدعلی زنوزی در ۲۷ (یا ۲۸) شعبان ۱۲۶۶ق اعدام کردند.[12] در برخی از منابع آمده است که باب را پیش از قتل در مجلسی، نزد علما حاضر کردند و چون دعوی خود را تکرار کرد، حکم به قتلش دادند.[13]

۴. وصایت و جانشینی باب

گزارش منابع بابی و بهایی نسبت به جانشینی علی محمد شیرازی «باب» یکسان نیست. میرزاجانی کاشانی[14] بعد از شرح اندوه باب در کشته شدن یارانش به «نوشتجات» میرزا یحیی ـ که همان ایام به باب رسیده بود ـ اشاره کرده و نوشته است که باب بعد از خواندن این نامه‌ها مسرور شد و سپس وصیت نامه‌ای برای یحیی فرستاد و در آن «نص بّه وصایت و ولایت فرمود».

کنت دوگوبینو، وزیر مختار فرانسه در ایران، نیز که در آن سال‌ها در ایران بوده و جزئیات وقایع بابیان را ثبت کرده، میرزا یحیی را جانشین باب دانسته و تأکید کرده است که این جانشینی، بدون سابقه و مقدّمه صورت گرفت و بابی‌ها نیز آن را پذیرفتند.[15]

خواهر میرزا حسینعلی، عزّیّه خانم، نیز که خود از بابی‌ها بود، در کتابی به نام تنبیه النائمین[16] همین نظر را تأیید کرده است. در برابر، نبیل زرندی[17] از یک سیّاح یاد کرده که به دستور باب برای ادای احترام به کشته شدگان قلعهٔ طبرسی، به مازندران و از آنجا به تهران نزد میرزا حسینعلی رفت و هنگام مراجعت،میرزا حسینعلی نامه‌ای به برادرش میرزا یحیی برای باب فرستاد، و او بی‌درنگ پاسخ داد. در این پاسخ، به میرزا یحیی توصیه شده بود که در سایهٔ برادر بزرگ‌تر قرار گیرد و در آن «کوچک‌ترین اشاره‌ای به مقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قایل بودند، وجود نداشت». عبدالبهاء، فرزند میرزا حسین‌علی، در

● علی محمد و علما در شیراز مجلسی آراستند در این مجلس صریحاً نوشته‌های خود را وحی الهی، و افصح از قرآن [!!!] و دین خود را ناسخ اسلام دانست

مقالهٔ شخصی سیّاح[18] از زبان سیاحی موهوم گزارش داده که گزینش یحیی به جانشینی باب، از طراحی‌های میرزا حسینعلی بوده است «که افکار متوجّه شخص غایبی شود و به این وسیله بهاء محفوظ از تعرّض ناس ماند».

محیط طباطبایی به استناد گزارش‌های تاریخی و برخی قراین دیگر اظهار کرده که اساساً موضوع «وصایت» برای باب مطرح نبوده و رهبری بابی‌ها بعد از او به شیخ علی ترشیزی معروف به عظیم رسید و همو بود که بابی‌ها را به منظور اجرای نقشهٔ

●همراه یکی از یارانش به نام محمدعلی زنوزی در ۲۷ (یا ۲۸) شعبان ۱۲۶۶ق اعدام کردند.

قتل ناصرالدین شاه قاجار به تهران فرا خواند.[19]

در هر حال، بنابر بیشتر منابع، بعد از اعدام باب، عموم بابیه به جانشینی میرزا یحیی ـ که باب او را «**مَنْ یَعْدِلُ اسمه اسمَ الوحید**» خطاب کرده بود ـ معتقد شدند و چون در آن زمان یحیی بیش از نوزده سال نداشت، میرزا حسینعلی زمام کارها را در دست گرفت.

میرزا حسینعلی در حدود هیجده سال، وصایت «باب» دربارهٔ میرزا یحیی را قبول داشته و از اوامر و دستورهای او به صورت ظاهر اطاعت و پیروی می‌نمود. وی، حتی در کتاب «ایقان» که پس از مراجعت از سلیمانیه در بغداد نوشته شده است، در موارد زیادی به اشاره و کنایه از میرزا یحیی تجلیل و تمجید نموده است، ولی کم کم مخالفت خویش با میرزا یحیی را آشکار ساخت و میرزا یحیی هم او را طرد نمود.

۵. میرزا حسینعلی «بهاء» کیست؟

میرزا حسینعلی (ملقّب به بهاء)[20] فرزند میرزا عباس نوری مازندرانی ـ معروف به میرزا بزرگ ـ در اول شوّال سال ۱۲۳۳ قمری در تهران تولّد یافت. خاندان او از دهکده‌ای کوهستانی کوچک به نام «تاکر» از نور مازندران می‌باشند.

میرزا حسینعلی، ادبیات و علوم مقدماتی را در تهران تحصیل نموده، و با عرفا و فضلا و نویسندگان (که با پدرش رفاقت و دوستی داشتند) معاشرت داشته است. وی در حکومت قاجار به خدمت دیوان در آمد و برحسب آن که شوهر خواهرش میرزا مجید، منشی کنسول روس بود، درک زیر و بم کارها در روابط متقابل ویژه با سفارت خانه‌ها برایش ساده و آماده بود.

وی پس از چندی به حلقات درویشان پیوست و مانند آنها، زلف و گیسوی بلند گذاشت وجبّه و کلاهی ترتیب داد.

پس از آن که آوازهٔ دعوت سید علی محمد باب انتشار یافت، میرزا حسینعلی دعوت او را شنیده، و به مسلک اصحاب او در آمده است. وی که در این زمان ۲۷ بهار از عمرش را سپری کرده بود، به تبلیغ و ترویج بابیت پرداخت و با ارتباطاتی که با سفارت خانه‌های خارجی داشت، در هنگام ضرورت به سیّد باب کمک می‌کرد.

۱/۵. آغاز دعوت میرزا حسینعلی «بهاء»

در سال ۱۲۶۸ ناصرالدین شاه از طرف طرفداران سید باب در تهران مورد سوء قصد و حمله قرار گرفت، ولی جان سالم به در برد. پس از این حادثه بابی‌ها مورد تعقیب قرار گرفته، عده‌ای از آنان دستگیر و زندانی شدند. میرزا بهاء نیز از جمله دستگیرشدگان بود و در تهران زندانی شد. وی پس از حدود یک سال زندانی در سال ۱۲۶۹ از زندان آزاد، و به کمک سفیر روس به سوی بغداد حرکت کرد.

پس از یازده سال که در بغداد اقامت داشته، در نتیجهٔ شکایت اهالی و نفرت و مخالفت مردم در سال ۱۲۸۰ به دستور سلطان عثمانی، میرزا بهاء و جمعی از «بابیّه» به اسلامبول تبعید می‌شوند. آنان چهار ماه در اسلامبول توقّف داشته، سپس به «ادرنه» تبعید شدند. در سال چهارم اقامت در «ادرنه» میرزا بهاء زمزمهٔ دعوت به خویش را شروع کرده است. با آغاز دعوت میرزا بهاء، اختلاف شدیدی میان او و برادرش میرزا یحیی رخ داد. وی آشکارا اعلان نمود:

«من همان شخص موعود باب «من یظهره الله» هستم، و میرزا یحیی صبح ازل باید از من پیروی کند و احکام و حدود «بیان» متوقّف به تصدیق و امضای من است و من مسل باب را نسخ نمودم».

۲/۵. پیدایش فرقهٔ «بهایی»

با آغاز دعوت میرزا حسینعلی، رقابت دو برادر بر سر فرماندهی بر «بابیان» علناً آغاز و کم کم به اوج خود رسیده تا جایی که طرفین یکدیگر را تهدید به مرگ می‌کردند. لذا، دولت عثمانی هر دو را به دادگاه کشانید. دادگاه دستور داد هر یک از دو برادر با گروه پیرو خود به نقطه‌ای دور از هم فرستاده شوند. از این جهت در سال ۱۲۸۵ به دستور سلطان عبدالعزیز، یحیی صبح ازل با خاندان و پیروانش به قبرس، و حسین علی بهاء و طرفدارانش به عکّا (در سرزمین فلسطین اشغالی) تبعید شدند.

در همین ایّام بود که برای تشخیص طرفداران آن دو، اطرافیان صبح ازل به فرقه «ازلیه» و پیروان میرزا حسینعلی بهاء، فرقه «بهائی» نامیده شدند و آنهایی که به این دو برادر ملحق نشدند، به نام قبلی «بابی» باقی ماندند.

سرانجام رقابت و کشمکش بین دو برادر، به پیروزی میرزا حسینعلی ختم شد و او توانست نظر اربابان استعمارگر خویش را به کارآیی و انجام وظیفه

اطرافیان صبح ازل به فرقه «ازلیه» و پیروان میرزا حسینعلی بهاء، فرقه «بهائی» نامیده شدند و آنهایی که به این دو برادر ملحق نشدند، به نام قبلی «بابی» باقی ماندند.

اوامر آنان جلب کند و برادر را از معرکه بیرون سازد، لذا، به تدریج میرزا یحیی صبح ازل به زوال گرایید و ازلیه نیز برای ابد فراموش شدند.

۳/۵. سرانجام دعوت میرزا «بهاء»

وقتی که میرزا حسینعلی احساس کرد، دعوت او مؤثّر افتاد و عدّه‌ای بر گرد او حلقه زدند، نوع دعوتش را در مراحل مختلف زمانی تغییر داد. وی پس از ادّعای «من یظهره الله» و مهدویت، دعوی «رجعت حسینی» و «رجعت مسیحی» نمود. و به تدریج سلسلهٔ صعودی این ادّعاها به رسالت و شارعیت و حلول خدا در او با تجسّد و تجسّم خداوند (و بالاخره دعوی خداوندی «انا الهیکل الاعلی») منتهی شد.

لازم به ذکر است که بهاء در بغداد و اسلامبول و ادرنه و نیز در عکا همواره با تقیّه و تظاهر به اسلام زندگی می‌کرد تا خشم حکومت عثمانی علیه خود بر انگیخته نشود. وی در نماز جمعهٔ عکّا شرکت می‌جست و ماه رمضان به روزه‌داری تظاهر می‌نمود و با این حال، رابطهٔ سرّی خود را با «بابیّان» ایران که بعدها «بهائی» نام گرفتند، قطع ننموده و همواره مکتوبات و وحی‌های ادّعایی، یا تجلّیات «خدا منشانه»ی خود را برای آنان می‌فرستاد یا باز می‌گفت.

وی بالاخره در سال ۱۸۹۲ میلادی (حوالی ۱۳۱۰ هجری قمری) بعد از سال‌ها سکونت در عکّا به اسهال خونی مبتلا شد و درگذشت و در عکّا به خاک

سپرده شد.

۴/۵. جانشینی پسر بعد از پدر

با مرگ میرزا حسینعلی، بابیان و بهائیان در حالت صبر و انتظار به سر می‌بردند تا این که پسر ارشد میرزا حسینعلی به نام عباس افندی ـ که بعدها «عبدالبهاء» لقب گرفت ـ تلاش گسترده‌ای را آغاز

● میرزا حسینعلی پس از ادّعای «من یظهره الله» و مهدویت، دعوی «رجعت حسینی» و «رجعت مسیحی» نمود. و به تدریج سلسلهٔ صعودی این ادّعاها به رسالت و شارعیت و حلول خدا در او با تجسّد و تجسّم خداوند (و بالاخره دعوی خداوندی «انا الهیکل الاعلی») منتهی شد

کرد و ضمن هدایت و رهبری این فرقه، به تبلیغات فراگیر دست زد. وی که در محیط حکومت عثمانی و در داخل ایران مجالی برای تبلیغ نمی‌یافت، در سال ۱۹۱۱ میلادی به اروپا مسافرت نمود. و در سال ۱۹۱۲، نه ماه در آمریکا توقّف کرد و برخلاف رهبران پیشین، به جای روسیه با انگلستان و سپس با آمریکا رابطهٔ ویژه‌ای برقرار نمود. (تفصیل بیشتر این مطلب، در بخش نقش و نفوذ استعمار در شکل‌گیری و تداوم این فرقهٔ ضالّه خواهد آمد).

۵/۵. ریاست شوقی افندی و دیگر رهبران بهائیان

در سال ۱۹۲۱، با مرگ عبدالبهاء، شوقی افندی نوهٔ دختری میرزا حسینعلی زعامت بهائیان را بر عهده گرفت که تا ۱۹۵۷ ادامه یافت.

بنا به نقلی، شوقی افندی پیش از مرگش، طرح تأسیس تشکیلاتی به نام «بیت العدل» را صادر کرد و چون می‌دانست که بعد از وی این تشکیلات را باید شخصی مطمئن اداره کند، «چارلز میسن ریمن» آمریکایی را به جای خود انتخاب کرد. از این رو، وقتی که شوقی افندی در سال ۱۳۳۶ ش (۱۹۵۷م) به طرز مشکوکی در لندن جان سپرد، «میسن ریمن»، فرزند یکی از روحانیون کلیسای اسقفی جای وی را گرفت و خود را «شبان بهائیان» نامیده است. پس از او نیز افرادی همانند وی، رهبری بهائیان را بر عهده گرفتند (و بدین ترتیب حرکتی که از یکی از محلاّت شیراز شروع شد، از ایالات متحده آمریکا سر بر آورد)!!!

از سوی دیگر، بهائیان ساکن در فلسطین اشغالی و کشورهای دیگر همسایه، با نپذیرفتن رهبری «ریمن»، یک گروه ۹ نفری را مسؤول بیت العدل (در حیفای اسرائیل)، و رهبران بهائیان قرار دادند و به این وسیله سمبل همکاری جهانی یهود و بهائیت علیه منافع ملت‌های شرق اسلامی اعلان موجودیت کرد.[۲۱]

در سال‌های اخیر، شخصی به نام جمشید معانی، در اندونزی خود را «اسماء الله»، نامیده و ادّعای رهبری بهائیان را دارد. اعضای محفل بهائیان پاکستان نیز به او پیوسته‌اند. او جملات عربی به شیوهٔ سید علی محمد باب و بهاءالله به اصطلاح به صورت آیات به زبان عربی نازل کرده است ... .[۲۲]

ناگفته نماند که بعد از مرگ شوقی افندی، اختلافات در رهبری بهائیان، آنان را به دو جناح انگلیسی طرفدار «روحیه خانم ماکسول» همسر شوقی، و «میسن ریمن» آمریکائی تقسیم کرد.[۲۳]

اکثر بهائیان رهبری میسن ریمن را نپذیرفتند و

در اندیشهٔ تقویت تشکیلات بهائیه بر آمدند که با انتخاب هیئت نه نفرهٔ بیت‌العدل در سال ۱۳۸۲ هـ.ق زعامت امور بهائیان به آنها سپرده شد.

۶. بهائیان و استعمارگران

۱/۶. استعمار و «مذهب تراشی»

پیش از آن که دخالت مستقیم و غیر مستقیم استعمارگران در اختراع یا تأیید و ترویج مسلک بهائیت را ملاحظه کنیم، شایسته است به یک ویژگی دیرینهٔ استعمار در موضوع «مذهب تراشی» توجه کنیم. یکی از سیاست‌هایی که دشمنان ادیان الهی، همواره آن را دنبال می‌کردند، تحریف مذهب حق و اختراع مذهب جدید به جای آن بود. «مذهب تراشی» از دیر زمان رایج بود و همیشه در کنار دعوت حقّ پیامبران ـ علیهم‌السلام ـ عدّه‌ای داعیهٔ مذهب و مسلک جدید داشتند تا دکّه‌ای باز کرده به منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و.... دست یابند.

در عصر حاضر، «مذهب تراشی» شکل جدیدی به خود گرفته و همراه با پیشرفت دانش بشری، بعضی از مسلک‌ها و مکاتب نو به وجود آمده، چهرهٔ علمی و سیاسی به خود گرفته، و با «ایسم»ها ظهور نمودند. مسلمانان از زمان‌های گذشته تا امروز، شاهد پیدایش انحراف فکری و عملی در جریان خلافت، حکمیت و خوارج و به وجود آمدن فرق مختلف مذهبی در قرن دوم و سوم بوده‌اند. انحراف و برداشت‌های نادرست ابن تیمیه در قرن هفتم، و ظهور کامل این انحراف در قرن دوازدهم توسط محمد بن عبدالوهّاب ـ هم ـ نمونه‌های بارز «مذهب تراشی» است که از سوی بیگانگان ترویج و حمایت می‌شود.

استعمار جدید (New - Colonosm) در قرن اخیر، برای زدودن اصالت مذهب و به انزوا کشیدن «دین»، مسلک‌های گوناگون را به وجود آورده، یا از آنها حمایت کرد که از جملهٔ آن بهائیت در ایران، قادیانگری در هندوستان و پاکستان و وهّابیّت در حجاز است. مهم‌ترین هدف استعمار از حمایت و ترویج این مسلک‌های ساختگی، ایجاد تشتّت در میان مسلمانان و از هم پاشیدن اساس و بنیان دین است.

حدود یکصد سال پیش که آفتاب در مستعمرات انگلیس غروب نمی‌کرد، وزارت امور خارجه این کشور برای تداوم حاکمیت خود بر ممالک مستعمره، شعبه‌ای مخصوص ادیان مستعمرات، مستملکات، ممالک نیمه مستعمره و حتی سرزمین‌های مجاور آنها دایر کرده و دیپلمات‌هایی که در سفارت‌خانه‌های انگلیس در آفریقا، آسیا و خاورمیانه با عنوان دبیری حضور داشتند، برای این شعبه فعالیت می‌کردند.

بعضی از مورّخان بر این باورند که ظهور فرقهٔ «بهائیت» برای هدف سیاسی بود که پشت مظاهر دینی مخفی شد. بعضی از رهبران این فرقه‌ها، کشیشانی بودند که استعمار از آنها جهت تفرقه میان مسلمانان و بد جلوه دادن تعالیم انسانی استفاده کرد، چنان که برای همین مقصود از ملاّ احمد قادیانی در هندوستان استفاده کرد.[۲۴]

گرچه تاریخ، اصل شکل‌گیری فرقهٔ بهائیت و فرقهٔ بابیگری ـ که پیش در آمد آن است ـ را به صراحت روشن نکرده که آیا آنها ساخته و پرداختهٔ مستقیم سیاست‌های خارجی بودند یا نه؟ ولی به هر صورت که باشد، نتیجه یکی است یعنی ایجاد یک صف بندی در مقابل مسلمانان.

یکی از کسانی که عمیقاً دربارهٔ مسلک «بابیت» و «بهائیت» تحقیق کرده و تعالیم و کتاب‌های آنها را مستقیماً مورد مطالعه قرار داد و نیز از نوشته‌های

● شوقی افندی پیش از مرگش، طرح تأسیس تشکیلاتی به نام «بیت العدل» را صادر کرد

مخالفان نیز بهره برده، می‌گوید: در نتیجهٔ این کوشش و تحقیق، پرده از جلو چشمانم پاره شد و نقشه‌های توطئه‌آمیز و گستردهٔ استعمار بر ضدّ اسلام، کشف شد و به طور یقین بر من آشکار شد که بهائیت یک گروه باطنی مسلک‌اند که سه نیرو در پشت سر، آنها را مورد حمایت قرار می‌دهند: استعمار با حیله‌ها و توطئه‌هایش، رژیم صهیونیسیتی با همهٔ امکانات مخفی و آشکارش، مسیحیان و مؤسسه‌های تبشیری.[۲۵]

۲/۶. همبستگی یهودیان و بهائیان

با آغاز دعاوی مسلک جدید از سوی سران بابیت و بهائیت، انجمن جهانی یهودیان به تأیید و تقویت و کمک مالی و عملی از آنان پرداختند. دلیل اشتیاق یهود برای چنین کاری این بود که یهودیان از قرن نوزدهم میلادی در صدد ایجاد یک کشور مستقل بودند که یکی از بزرگ‌ترین مانع، در برابر آن‌ها، قدرت و نیروی اسلام و امت اسلامی بود که بیشترین کینه را نسبت به یهود داشتند. از این‌رو، یهودیان برای زدودن افکار اصیل اسلامی و مقابله با آن، به تعریف و تمجید از سران بهایی پرداخته‌اند، تا در کنار ادّعای نسخ شریعت اسلامی و برداشتن جهاد و دفاع در مسلک نوظهور، زمینه‌های همزیستی با یهودیان آماده گردد.

از سوی دیگر، در دوره‌ای ـ حدود یکصد و شصت سال، با ادّعای میرزا علی محمد باب، بابیگری در ایران آغاز شد و برای مدتی ایران مرکز اصلی و به اصطلاح کعبهٔ آمال بهائیان بود. اما با حکم ارتداد بهائیان از سوی مجتهدان و علمای اسلام و سخت‌گیری بر آنها و فرار رهبران بهائیان به بغداد و استانبول و سرانجام به جزیره قبرس و گریختن پیروان میرزا حسین علی بهاء به عکّا (در فلسطین اشغالی) این کعبهٔ آمال تغییر جهت داد، نام و عناوین رهبران بهائیّت که با «میرزا» و «سید» آغاز می‌شد، به «افندی» که عنوان عثمانی بود، تغییر شکل داد. در چنین دورانی بود که با تشکیل حکومت غاصبانه اسرائیل شوقی افندی، رهبری بهائیت را به دست گرفت. و برای اولین بار نام «ارض اقدس» و «مشرق الاذکار» از زبان وی شنیده شد.

ناگفته نماند که در آن سوی سکّه، یهود کوشش‌های فراوانی کرد تا میرزا حسین علی بهاء و عباس افندی را مظهر پیروزی یهود و مصداقی از پیشگویی عهد قدیم[۲۶] مبنی بر تجلّی نور الهی در جهان هستی و... قرار دهد!!!

یکی از نویسندگان بهایی (ابوالفضل جَرفادِقانی = گلپایگانی) با توجه به بند دوم از فصل ۳۳ سفر تثنیه، کتاب تورات که آمده: «پروردگار از کوه سینا آمد و از ناحیهٔ ساعیر بر مردم طلوع کرد و از کوه فاران درخشش نمود و از رِبْواتِ قدس آمد و از سمت راستش نور سه بیعت بود»، می‌گوید:

قبل از برپایی قیامت، باید خداوند چهار مرتبه بر مخلوقات تجلّی کند و چهار ظهور واقع گردد تا بنی‌اسرائیل به کمال رسد و کارشان به خداوند بزرگ منتهی گردد. پس پراکندگی آنان از دورترین نقطه جمع می‌گردد و شرّ همهٔ افراد از آنها دفع می‌شود و در زمین مقدس ساکن می‌گردند و موازین گذشته به

● بهائیان ساکن در فلسطین اشغالی و کشورهای دیگر همسایه، با نپذیرفتن رهبری «ریمن»، یک گروه ۹ نفری را مسئول بیت العدل (در حیفای اسرائیل)، و رهبران بهائیان قرار دادند

آن‌ها بر می‌گردد».[۲۷]

۳/۶. به رسمیّت شناختن یکدیگر

علی‌رغم سابقهٔ دشمنی که میان یهودیان و مسلمانان در طول تاریخ اسلام بود، و بهائیت هم ریختن خون مسلمانان و غارت اموال را مباح اعلام کرده بود،[۲۸] چهارمین پیشوای بهائیت در صدد بر آمد تا با استفاده از اختلافات دیرینهٔ مسلمانان و یهودیان، سرزمین اشغالی فلسطین (اسرائیل) را به عنوان مرکز اصلی بهائیان بپذیرد و دولت غاصبانهٔ یهود را به صورت پناهگاه و تکیه‌گاه جهانی این فرقه در آورد.

دولت غاصب اسرائیل، از وضعیت به وجود آمده به خوبی استفاده کرد و لذا برای سرمایه‌گذاری در حیطهٔ حکومت غاصبانه‌اش از همگان دعوت کرد و با روی خوش نشان دادن به سرمایه‌داران بهایی در فلسطین اشغالی، زمینه‌های سرمایه‌گذاری فراهم شد؛ چنان که تدفین رهبران بهایی در فلسطین اشغالی، بهانه‌ای دیگر برای تفاهم بیشتر بهائیان و یهودیان به دست داده است.

از این رو، شوقی افندی در تلگراف ۹ ژانویهٔ ۱۹۵۱م رسماً از تشکیل دولت غاصب اسرائیل حمایت کرد.[۲۹] و میرزا حسین علی بهاء هم پیش از آن، در مدت حیاتش مردم را به اجتماع صهیونیسم در سرزمین اشغالی فلسطین دعوت کرد و در کتاب «الاقدس» که پنداشت وحی‌ای است از آسمان نازل شده، در تأیید و تمجید دولت غاصب صهیونیستی پرداخته است.[۳۰]

و شرمگین‌تر آن که، پسر میرزا حسین علی (عبدالبهاء) تلاش مذبوحانه‌ای کرده‌است تا سرزمین فلسطین را، سرزمین یهودیان و وطن آنان قرار دهد و اظهار امیدواری می‌کند که یهودیان پراکنده در جهان، به یک اجتماع بزرگ دست یابند و با آمدن به سرزمین فلسطین و با تصرف زمین‌ها، روستاها و سکنی گزیدن در آنها، همهٔ سرزمین فلسطین را سرزمین و وطن خود قرار دهند!!![۳۱]

البته درمقابل این خوش خدمتی‌های بهائیان، دولت غاصب اسرائیل، نمک‌نشناسی نکرد و جزو اولین کشوری بود که مسلک بهائیت را به رسمیت شناخت و جزو مذاهب رسمی کشورش قرار داد. پروفسور نرمان نیویچ، دادستان اسبق حکومت فلسطینی که یکی از شخصیت‌های سیاسی و حقوقی دولت غاصب اسرائیل است، بهائیت را در ردیف سه

● مهم‌ترین هدف استعمار از حمایت و ترویج این مسلک‌های ساختگی، ایجاد تشتّت در میان مسلمانان و از هم پاشیدن اساس و بنیان دین است

دین «یهودی، اسلام، مسیحی» به رسمیت شناخته، چنین می‌نویسد:

«... اکنون فلسطین را نباید فی الحقیقه منحصراً سرزمین سه دیانت محسوب داشت، بلکه باید آن را مرکز و مقرّ چهار دیانت به شمار آورد؛ زیرا امر بهایی که مرکز آن «حیفا» و «عکا» است و این دو مدینه زیارتگاه پیروان آن است، به درجه‌ای از پیشرفت و تقدّم نایل گشته که مقام دیانت جهانی و بین المللی را احراز نموده است. و همان طور که نفوذ این آیین در سرزمین مذکور روز به روز رو به توسعه و انتشار است، در ایجاد حسن تفاهم و اتحاد بین المللی ادیان مختلف عالم نیز عامل بسیار مؤثّری به شمار می آید...».[۳۲]

به این ترتیب، بهائیان زیر ستارهٔ شش پر اسرائیل، به حیات خود ادامه دادند و در نتیجه برای همیشه،

وابسته به حمایت اسرائیل شدند و درحقیقت آیندهٔ هر دو به یکدیگر گره خورده است.

۴/۶. حمایت روسیه تزاری از بهائیان

پس از اعدام محمدعلی باب در تبریز، سه تن از بهائیان به جان ناصرالدین شاه سوء قصد کردند ولی محافظان شاه با شمشیر به سوء قصد کنندگان حمله ور شدند، و آنان را دستگیر کردند.

در این زمان، میرزا حسینعلی که از سویی مظنون قلمداد می‌شد، به منظور مصون ماندن از تعقیب و دستگیری که چه بسا به اعدامش می‌انجامید، به سفارت روس پناهنده می‌شود و سفیر و حتّی دولت روسیهٔ تزاری از وی حمایت کردند. وی، مدّتی در مقرّ تابستانی سفارت روس در «زرگنده» شمیران به سر برد و بنابر منابع بهائی، به رغم اصرار سفیر روس بر ادامهٔ اقامت وی در آنجا و امتناع از تسلیم او به نمایندگان شاه، سرانجام سفیر از وی خواست که به خانهٔ صدر اعظم برود و «ضمناً از مشارالیه [میرزا آقا خان نوری، صدراعظم] به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست او بکوشد»[۳۳]، «و اگر آسیبی به بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد»، شخص صدراعظم مسئول سفارت روس خواهد بود.[۳۴] توجّه خاص سفیر روس به سرنوشت «باب» و «بابیان»، موجب شد که وی پس از تسلیم میرزا حسینعلی به صدر اعظم، همچنان مراقب کار باشد و با پیگیری موضوع و «پیغام شدید»، موجبات رهایی او را از زندان فراهم آورد. از سوی دیگر این امور سبب شد تا شاه ایران، مهد علیا ـ مادرش ـ و سایر درباریان بیشتر به وی مظنون شوند و طرح توطئهٔ سوء قصد را از جانب او بدانند؛[۳۵] و بالأخره حکومت ایران دستور دهد که حسینعلی تهران را به مقصد بغداد ترک گوید. در این هنگام سفیر روس از وی خواست «که به روسیه برود و دولت روس از او پذیرایی خواهد نمود»، اما او نپذیرفت؛ هنگام سفر تبعید نیز نماینده‌ای از سوی سفارت روس همراه کاروان بود.[۳۶] بابیان دیگر نیز ناگزیر از ترک تهران و رفتن به بغداد شدند.

حمایت بی‌دریغ روسیه از بهاءالله، از نفوذ استعمار شرق در این فرقه و استفادهٔ سیاسی از وی پرده بر می‌دارد. برای پی بردن بیش‌تر به این مطلب، بخشی از نوشتهٔ سومین پیشوای بهائیت یعنی «شوقی افندی» (شوق ربّانی) نوهٔ دختری میرزا حسینعلی و جانشین عباس عبدالبهاء را می‌خوانیم:

«... هنگامی که سوء قصد اتفاق افتاد، حضرت بهاءالله[!]در لواسان تشریف داشتند. و میهمان صدر اعظم بودند... در زرگنده میرزا مجید شوهر همشیرهٔ مبارک که در خدمت سفیر روس «پرنس دالگورکی» سمت منشی گری داشت، آن حضرت را ملاقات کرد و ایشان را به منزل خویش که متصل به خانهٔ سفیر بود، رهبری و دعوت نمود.

آدم های حاج علیخان حاجب الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند، موضوع را به مشارالیه اطلاع دادند و او مراتب را شخصاً به عرض شاه رسانید. شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجّب و حیرت شد و

● بهائیت یک گروه باطنی مسلک اند که سه نیرو در پشت سر، آنها را مورد حمایت قرار می دهند: استعمار با حیله ها و توطئه هایش، رژیم صهیونیسیتی با همهٔ امکانات مخفی و آشکارش، مسیحیان و مؤسسه های تبشیری.

چهارمین پیشوای بهائیت در صدد بر آمد تا با استفاده از اختلافات دیرینهٔ مسلمانان و یهودیان، سرزمین اشغالی فلسطین (اسرائیل) را به عنوان مرکز اصلی بهائیان بپذیرد

معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد تا او را که به دخالت در این حادثه متّهم شده بود، تحویل گرفته نزد شاه بیاورند. سفیر روس از تسلیم بهاءالله امتناع ورزید و از هیکل مبارک تقاضا نمود که به خانهٔ صدر اعظم تشریف بیاورند. ضمناً از مشارالیه به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می سپارد در حفظ و حراست آن بکوشد...».[۳۷]

به عقیدهٔ بعضی، علت آزادی و تبعید حسینعلی بهاء، افشا شدن هویت وی و حمایت علنی سفارت روسیه تزاری ـ و حتی دولت روسیه ـ از بهائیان و به ویژه شخص میرزا حسینعلی بوده است. در این باره آورده‌اند:

«با توجه به مفاد عهد نامه‌های ترکمان چای و گلستان، دولت روسیه قرار گذاشت که با تبعهٔ آن دولت طبق مقررات کاپیتولاسیون رفتار شود و بنابراین مقررات، هر یک از طرفین دعوی، تبعهٔ کشور روسیه باشد، باید محاکمه در حضور نمایندهٔ دولت روس انجام گردد. مجموعه مطالب فوق نشان می دهد که بر طبق مقررات کاپیتولاسیون با آقای میرزا حسینعلی نوری رفتار شده است، گویا ایشان هم تبعهٔ رسمی دولت روس بوده‌اند. و چه خوب گفته‌اند: خدایا زین معمّا پرده بردار!

«اکنون که رابطهٔ بهاء الله با آقای کینیاز دالگورکی برای دولت ایران و شاه وقت آفتابی شده بود، دیگر دولت روس نمی توانست از وجود شخص بهاء در ایران برای ادامهٔ برنامه خود استفاده نماید، و از طرفی اگر ایشان در ایران می ماند ممکن بود به دست مسلمانان کشته شود، و از همه مهم‌تر مادر ناصرالدین شاه مهد علیاء، بهاءالله را مقصرّ اصلی می دانست. این چند موضوع سبب شد که جناب سفیر نقشهٔ دیگری بریزد، مقدمات اعزام وی را به جانب دیگر فراهم ساخت و با وسایلی آن‌چنان صحنه سازی نمود که میرزا حسینعلی از ایران تبعید گردد، تا در خارج بتواند به وسیلهٔ آن وجود نازنین به هدف‌های خویش نایل شود...»[۳۸]!!!

آری، به این ترتیب میرزا حسینعلی از زندان آزاد و تحت حمایت سفارت روس به بغداد تبعید شد. و از آنجا که کنسول روس، وی را تا بغداد حراست و حفاظت کرده بود، وی آیه‌ای در شأن روس‌ها نازل کرد!

بعدها که شروع به صدور الواح مذهبی کرد، لوحی نیز خطاب به پادشاه روس صادر نمود و از این که الکساندر نیکلاویچ (الکساندر دوم) امپراطور روس، دستور حمایت و آزادی او را داده است تشکر کرد:

«ای پادشاه روس، ندای خداوند ملک قدّوس را بشنو [منظور میرزا حسینعلی بهاء است] و به سوی بهشت بشتاب، آن جایی که در آن ساکن شده است کسی که در بین ملاء بالا اسماء حسنی نامیده شده و در ملکوت انشاء به نام خداوند روشنی‌ها نام یافته است. مبادا این که هوای نفست تو را از توجه به سوی خداوند بخشایندهٔ مهربان باز دارد. ما شنیدیم آن‌چه را در پنهانی با مولای خود گفته و لذا نسیم عنایت و لطف من به هیجان آمد و

دریای رحمتم به موج افتاد، ترا به حق جواب دادیم، به درستی که خدای تو دانا و حکیم است و به تحقیق یکی از سفیرانت مرا یاری کرد، هنگامی که در زندان اسیر غل و زنجیر بودم، برای این کار خداوند برای تو مقامی را نوشته است که علم هیچ کس بدان احاطه ندارد. مبادا این مقام را از دست بدهی»[۳۹]!!!

شوقی ربّانی نیز این لوح را تأیید کرده است.[۴۰]

علاوه بر صدور این الواح و آیات ـ که مبین ارتباط

●مهم‌ترین اقدامی که در این ایّام از سوی دولت انگلیس صورت گرفت، دادن لقب «سر» (SIR) و نشان (به اصطلاح مدال قهرمانی) «نایت هود» (KNIGHT HOOD) از طرف دولت انگلستان به عبدالبهاء بود

میرزا حسینعلی با دولت روس یا لااقل حمایت مستقیم آن دولت از او و بهائیان است ـ اقرار نامه‌ای است از وی که دریافت مقرری را تأیید می‌کند. البته چون در دوران پیشوایی میرزا حسینعلی و ایّام اقامت او در عراق و استانبول، فقط دولت روسیهٔ تزاری او را تحت حمایت خود قرار داده بود، می‌توان گفت وی مقرری خود را نیز از روس‌ها دریافت می‌داشته است. بعدها میرزا حسینعلی از این که قبول شهریه از دولت نموده بود، اظهار پشیمانی می‌کرد. وی، در یکی از الواح می‌نویسد:

«قسم به جمال قدم که اول ضرری که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریه از دولت نمود».[۴۱]

وجود چنین مواردی در مکتوبات و نامه‌های میرزا حسینعلی و اخلاف او سبب شده است که موضوع ارتباط دول استعماری با آیین‌های «بابی» و «بهایی» یکی از مسایل جدّی و پرمناقشهٔ تاریخ بهائیت شود. گرچه دیدگاه‌های مختلف در این باره، قابل تحلیل و بررسی و دقت بیشتر است لیکن عدّه‌ای می‌گویند: تاریخ تکوین این دو مسلک، بیش از هر چیز، دگراندیشی فرقه‌ای در درون مکتب شیخی و تنش‌های اعتقادی، سیاسی و تاریخی را به عنوان موجد و مسبّب اصلی آنها به ذهن متبادر می‌کند، ولی در علاقه‌ی دول استعماری به پیگیری حوادث آنها، و گاهی دخالت آشکار در سیر تحولات این آیین‌ها ـ از جمله فشار سیاسی دولت روس برای حفظ جان میرزا حسینعلی نوری ـ نیز هیچ‌گونه شکی وجود ندارد.[۴۲]

موارد دیگری از این علاقهٔ دول استعماری، در منابع بهائی و غیربهائی گزارش شده است؛ از جمله در ۱۲۷۸، سر آرنولد باروز کمبال[۴۳]، جنرال قنسولی دولت انگلستان، با میرزا حسینعلی در بغداد ملاقات و قبول حمایت و تابعیت دولت انگلیس و مهاجرت به هند استعماری یا هر نقطهٔ دیگری را به او پیشنهاد کرد.[۴۴] نظیر همین تقاضا را نایب کنسول فرانسه در ایّامی که وی در «ادرنه» بود از او داشت و از وی خواست که تابیعت فرانسه را بپذیرد تا مورد حمایت و تقویت قرار گیرد.[۴۵]

۵/۶. استعمار انگلیس و بهائیان

استعمار پیر انگلیس از دیر زمان برای تفرقه و ایجاد مسلک‌های ساختگی در خاورمیانه به ویژه هندوستان و سپس ایران تلاش می‌کرد و در این راستا، کمک شایانی به شکل‌گیری و ادامهٔ حیات سیاسی ـ اجتماعی بهائیان نموده است.

موضع‌گیری انگلستان در ایران همچون نفوذش در هندوستان مصیبت‌های زیادی را به بار آورده است. از بین بردن صفوف متّحد و یک پارچهٔ امّت اسلامی، روشن کردن شعله‌های آتش تفرقه و نفاق در میان مسلمانان، کمک به حرکت‌های مخرّب علیه تعالیم اسلامی که از جملهٔ آن، تشویق، همکاری و همراهی رهبران بهائیت در رسیدن به هدفشان را می‌توان ذکر کرد.

آنان به کمک دولت روس، در نجات میرزا حسینعلی بهاء از اعدام، کمک شایانی کردند، چنان که خود میرزا حسینعلی بهاء می‌گوید:

«... در حالی از کشور خارج شدیم که با سواره‌هایی از سوی دولت ایران و دولت روس همراه بود، تا این که با عزّت و احترام وارد کشور عراق شدیم».[۴۶]

ارتباط انگلستان با عبدالبهاء عباس، آن قدر قوی و برنامه ریزی شده بود که شکّی در جاسوسی عباس برای انگلستان باقی نمی‌ماند. او بود که می‌کوشید بخشی از سرزمین اسلامی را تسلیم یهودیان کند. سخنرانی متعدد عبدالبهاء در دانشگاه‌ها و محافل مذهبی در لندن، نشانه‌های دیگری بر انگلیسی بودن اوست.

وی به طور شگفت‌انگیز از محبت انگلستان و مردم آن ونیز برتری آرای غربیان بر شریقیان نزد خارجی‌ها سخن گفته است.

و در برابر، انگلیسی‌ها هم با اعلان وفاداری به عبدالبهاء گفته‌اند که لندن مرکز خوبی برای انتشار عقاید شما خواهد بود.[۴۷]

چنان که پیش از این، اشاره کردیم با انشعاباتی که در مسلک بابیت به وجود آمد، عبدالبهاء به همراه خانواده و یارانش به بغداد، سپس به قبرس و سرانجام به فلسطین رفت. هنگامی که در فلسطین بود، انگلیسی‌ها رسماً به حمایت از بهائیان برخاستند. در آن وقت، با اشغال فلسطین از سوی ارتش انگلیس، گزارشی به لرد بالفور (وزیر امور خارجه وقت) در مورد عبدالبهاء و طرفداران وی، داده شد. وی، بلافاصله تلگرافی به جنرال النبی فرماندهٔ سپاه انگلیس در منطقهٔ فلسطین، مخابره کرد. و در آن خواسته شد که از عبدالبهاء و خانواده و دوستان وی محافظت به عمل آید.[۴۸]

عبدالبهاء هم به ارایهٔ خدمات و اعلان حمایت پرداخت. لذا، خدماتی را در جهت فراهم کردن آذوقهٔ سربازان انگلیسی در منطقهٔ فلسطین ارایه داد و در بیرون راندن عثمانی‌ها از خاک فلسطین کمک قابل توجّهی کرده بود.

مهم‌ترین اقدامی که در این ایّام از سوی دولت انگلیس صورت گرفت، دادن لقب «سر» (SIR) و نشان (به اصطلاح مدال قهرمانی) «نایت هود» (HOOD KNIGHT) از طرف دولت انگلستان به عبدالبهاء بود.[۴۹]

اینک که عبدالبهاء این نشان و لقب را بعد از پایان جنگ جهانی اول دریافت کرده بود، در تأیید دولت انگلیس لوحی صادر نمود ودر آن امپراطور انگلیس را چنین دعا کرد:

«پروردگارا! امپراطور بزرگ ژرژ پنجم پادشاه انگلستان را به توفیقات رحمانی خود مؤید بدار و سایهٔ بلند پایهٔ آن کشور را بر این منطقه بیارای، و حفظ و حمایت خویش را مستدام بدار، تو نیرومند و عالی و عزیز و حکیم می‌باشی».[۵۰]

این حمایت‌ها همچنان ادامه داشت تا این که پس از مرگ میرزا حسینعلی، زمینهٔ دیگری به وجود آمد که سازمانی که در وزارت خارجهٔ انگلیس به کار مذاهب خاورمیانه و اروپا می‌پرداخت از آن بهره‌وری بیشتر کرده و جانشین بهاء ا را از خود وی بیشتر مورد حمایت قرار داد. و در برابر آن، عبدالبهاء عباس افندی

در ضمن سخنرانی در منزل میس کراپر به سال ۱۹۱۱ ضمن ستایش از دولت انگلیس چنین گفت:

«خوش آمدید، خوش آمدید، اهالی ایران بسیار مسرورند از این که من آمدم اینجا و الفت بین ایران و انگلیس است. ارتباط تام حاصل می شود و نتیجه به درجه‌ای می رسد که به زودی افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می کنند، و همین طور انگلیس خود را برای ایران فدا می نماید، از اصل ملت ایران و انگلیس یکی بودند... این ملت انگلیس و ایران هر دو برادرند، لهذا در زبان انگلیسی، بسیار الفاظ ایرانی است».[۵۱]

۶/۶. گرایش سران بهائیت به آمریکا

در سدهٔ اخیر، کاهش قدرت انگلیس در منطقه خاورمیانه و نفوذ و پیشرفت سریع آمریکا، موجب شد که عباس افندی،(از پیشوایان بهائیان) به جانب آمریکا روی آورد. وی در سفرش به آمریکا، در یکی از سخنرانی‌ها گفته است:

«... امشب من نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی وارد شدم. من شرقی هستم. الحمد در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می بینم که در روی آنان نور انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است. و این مجلس را دایر بر امن می گویم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تام به میان آمریکا و ایران حاصل گردد».[۵۲]

عباس افندی، سپس آمریکائیان را تشویق به هجوم به ایران و سرمایه‌گذاری در این کشور کرده و در خطاب خویش به آمریکائیان گفت:

«از برای تجارت و منفعت ملت آمریکا، مملکتی بهتر از ایران نه، چه که مملکت ایران مواد ثروتش در زیر خاک پنهان است، امیدوارم ملت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود...»[۵۳]

۷/۶. وضعیت فعلی بهاییان در آیینهٔ غربیان و استکبار جهانی

با توجه به تبلیغات گستردهٔ رسانه‌های غرب مبنی بر حمایت از فرقهٔ بهائیت در ایران و سایر کشورهای جهان، نکات تازه‌ای در موضع‌گیری غرب و به ویژه استکبار جهانی در رابطه با این گروه، کشف می‌شود. بررسی و تحلیل عمیق این موضوع خود فرصت دیگری را می‌طلبد. و اینک به طور اجمال به بعضی از ترفندهای استعمارگران، تبلیغات، حمایت‌ها و تلاش گستردهٔ رهبران فعلی بهائیان اشاره می‌کنیم:

۸/۶. تلاش بهائیان در افزایش جمعیت

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، جایی برای ادامهٔ تبلیغات گمراه کنندهٔ فرقه مرتد بهائیت باقی نماند و لذا تعدادی از آنان به دین اسلام برگشتند و برخی پا به فرار گذاشتند و بعضی دیگر به تبعیت از این مسلک ادامه دادند. آنان که در ایران ماندند علی رغم محدودیت‌های اعلام شده از سوی دولت جمهوری اسلامی در خصوص کنترل جمعیت، در جلسات خود نسبت به این مسأله، با حساسیت برخورد کرده و تصمیم گرفتند که همچنان به تولید نسل و افزایش جمعیت خود ادامه دهند. هدف آن‌ها از این تصمیم عبارت است از:

الف) افزودن جمعیت فرقه بهائیت، جهت گرفتن امتیازات بیشتر.

ب) منزوی نشدن به دلیل کمی جمعیت در شهرها و روستاها.

ج) آماده نمودن جوّ برای افزایش فعالیت‌های سیاسی خود.[۵۴]

۹/۶. تلاش غرب برای جلوه دادن فرقه بهائیت در ردیف ادیان الهی

برخی از کشورهای اروپایی و آمریکایی، سال

گذشته اقدام به چاپ و انتشار یک سری تمبر با نام معرفی ادیان الهی کرده‌اند که یکی از تمبرها به فرقه ضالّه بهائیت اختصاص دارد. این تمبرها به صورت یک مجموعه شامل ادیان اسلام، مسیحیت و زرتشت است. تمبرها حاوی تصاویر و اشکالی است که به عنوان سمبل دین شناخته شده است. چاپ این تمبرها نشانگر تلاش و شگردهای مختلف استکبار برای ترویج فرقهٔ ضالّهٔ بهائیت و مقابله با آیین مقدّس اسلام است.[۵۵]

۱۰/۶. حمایت آمریکا از فرقهٔ ضالّه بهائیت

آمریکا در پی حمایت‌های مستمر از فرقهٔ ضالّهٔ بهائیت، هر از چند گاهی در صدد تصویب لایحه بر می‌آید. در همین رابطه در سال‌های اخیر، در مجلس سنای آمریکا، در سال‌های ۱۳۹۲-۱۹۸۲ پنج مصوبه در حمایت از این فرقه به تصویب رساندند. رؤسای جمهور آمریکا، همواره از این فرقه، حمایت و پشتیبانی می‌کردند. اخیراً کنگرهٔ آمریکا از رئیس جمهور این کشور خواست که خواستار عملکردهای (به اصطلاح) حقوق بشر در ایران شود. کلینتون در پاسخ به این در خواست اعلام داشت، من عمیقاً دربارهٔ موقعیت جامعه بهایی و سایر اقلیت‌های مذهبی! در ایران نگران هستم و به شما اطمینان می‌دهم که ما به اصرار خود نسبت به رعایت حقوق بشر اقلیت‌های مذهبی در ایران ادامه خواهیم داد.[۵۶]

معرّفی و نقد و بررسی مباحث دیگر مربوط به بهاییت، در بخش بعدی این مقاله، خواهد آمد.

انشاءالله

ادامه دارد

پی نوشت‌ها:

۱. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۳۴.
۲. نقطة الکاف، حاجی میرزا جانی کاشانی، ص ۱۶۲، لیدن ۱۳۲۸ هـ / ۱۹۱۰ م.
۳. همان، ص ۱۶۲.
۴. ر.ک: کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ج ۱، ص ۱۶۳، ۱۹۵.
۵. تاریخ نبیل زرندی، ص ۲۷۱- ۲۷۳.
۶. کشف الحیل، همان، ج ۱، ص ۱۳۰؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۱، ص ۱۸.
۷. دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۴، ص ۳۴.
۸. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۳۵.
۹. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۳۴.
۱۰. نامهٔ حاجی میرزا آقاسی به علما در کتابخانهٔ شمارهٔ ۱ مجلس شورای اسلامی موجود است.
۱۱. ر.ک: روضة الصفای ناصری، رضا قلی هدایت: ۱۰ / ۳۱۰- ۳۱۲، قم، ۱۳۳۹ ش؛ فتنهٔ باب، اعتضاد السلطنه، به کوشش عبدالحسین نوایی، ص ۱۵، ۱۷، ۲۰ و ۲۳، تهران، ۱۳۵۱ ش. اصل توبه‌نامه که براون آن را چاپ کرده، در کتابخانهٔ شمارهٔ ۱ مجلس شورای اسلامی موجود است. ر.ک: سه مقاله، عبدالحسین نوایی، ص ۱۳۱ - ۱۳۲.
۱۲. فتنهٔ باب، همان، ص ۳۳ - ۷۳؛ روضة الصفای ناصری: ۱۰ / ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۵۶ و ۴۵۷.
۱۳. متن فتوای علما در اعدام باب نیز در کتابخانهٔ شمارهٔ ۱ مجلس شورای اسلامی موجود است.
۱۴. ر.ک: نقطة الکاف، چاپ ادوارد براون، ص ۲۳۸، ۲۴۴.
۱۵. همان، مقدّمهٔ براون، ص ۳.
۱۶. ص ۳ - ۴، ۲۸- ۳۲.
۱۷. تلخیص تاریخ، ص ۴۱۹- ۴۲۲.
۱۸. مقالهٔ سیاح، ص ۶۷- ۶۸.
۱۹. گوهر، سال ۶، ش ۳، ص ۱۷۸ - ۱۸۳؛ ش ۴، ص ۲۷۱- ۲۷۷.
۲۰. لقب «بهاء» از طرف قرةالعین (زرین‌تاج دختر حاج‌ملاّ صالح قزوینی) به میرزاحسینعلی داده شده است.
۲۱. ر.ک: خاتمیت پیامبر اسلام، ص ۶۷- ۶۹.
۲۲. ر.ک: تاریخ جامع بهائیت، ص ۲۴- ۲۵.
۲۳. همان، ص ۵۹۶.
۲۴. ر.ک: الموسوعة الذهبیة للعلوم الاسلامیة، دکتر فاطمه محجوب: ۷ / ۵۵۴، دارالغد العربی، قاهره، مصر.
۲۵. محسن عبدالحمید، حقیقة البابیة و البهائیة، ص ۴.
۲۶. «خداوند از سینی برآمد و از سِیعِیر برایشان تجلی کرد و از کوه پاران درخشنده شد و با هزار هزاران مقدسان ورود نمود و از دست راستش به ایشان شریعتی آتشین رسید». تورات، ص ۳۹۷، ترجمه فاضل خان همدانی، ۱۸۵۶ م، ۱۲۷۲ هـ . ق، لندن.
۲۷. ر.ک: دائرةالمعارف القرن الرابع عشر (العشرین): ۲ / ۳۷۷.
۲۸. چنان که در گزارش نمایندهٔ سیاسی انگلیس در ایران در تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ م آمده است. ر.ک: انشعاب بهائیت، ص ۴۵.
۲۹. ر.ک: انشعاب در بهائیت، ص ۱۶۹.
۳۰. وی آورده است: «هذا یوم فیه فازالکلیم بانوار القدیم، و شرب زلال الوصال من هذا القدح الذی به سجرت البحور. قل تا الحق انّ الطور یطوف حول مطلع الظهور، و الروح ینادی من فی الملکوت ، هلّموا و تعالوا یا ابناء الغرور، هذا یوم فیه سرع، کرم ا شوقاً للقائه و صاح الصهیون قد اتی الوعد، و ظهر ما هو المکتوب فی الواح ا لله لمتعالی العزیز المحبوب». الاقدس، ص ۱۱۸.
۳۱. ر.ک: مفاوضات عبدالبهاء.
۳۲. انشعاب در بهائیت، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱، به نقل از: قرن بدیع: ۴ / ۱۶۲.
۳۳. شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۱، ص ۳۱۸.
۳۴. تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۵۹۳.
۳۵. همین جریان را عباس افندی (عبدالبهاء) در مقالهٔ «سیاح» آورده است. و نیز ر.ک: نامه‌ای از سن پالو، ص ۳۰۶، امان ا شفا، دارالکتب الاسلامیة.
۳۶. تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۶۱۱ - ۶۱۲، ۶۱۷ - ۶۱۸؛ شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۴۸.
۳۷. ر.ک: قرن بدیع: ۲ / ۱۵.
۳۸. انشعاب در بهائیت، ص ۱۱۱ - ۱۱۲، به نقل از: نامه‌ای از سن پالو، ص ۳۰۶.
۳۹. انشعاب در بهائیت، ص ۱۱۵؛ آثار قلم اعلی، حسینعلی بن میرزا بزرگ نوری، ج ۱، ص ۷۶؛ قرن بدیع، ج ۲، ص ۴۹.
۴۰. قرن بدیع: ۸۶/۲.
۴۱. مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۵۹.
۴۲. دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۴، ص ۷۳۵.
۴۳. Arnold barrows kemball .
۴۴. قرن بدیع، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۶.
۴۵. کشف الحیل، آیتی، ج ۱، ص ۳۸۰- ۳۸۱.
۴۶. ر.ک: حقیقةالبابیة والبهائیة، محسن عبدالحمید، ص ۱۹۴؛ به نقل از؛ نبذة من اشراقات بهاءالله، ص ۱۵۶.
۴۷. همان، ص ۱۹۴ - ۱۹۶.
۴۸. این متن تلگرام را شوقی افندی، در قرن بدیع: ۲۹۷/۳ پذیرفته است.
۴۹. ر.ک: قرن بدیع، ۳۹۹/۱؛ نامه‌ای از سن پالو، ص ۱۷ـ۳؛ خاطرات صبحی، ص ۹۴.
۵۰. متن عربی دعا چنین است: «اللهم أیّد الامپراطور و الاعظم جورج الخامس [مل] انکلترا بتوفیقات الرحمانیة و ادم ظلّها الظّلیل علی هذه الاقلیم الجلیل بعون و صون و حمایت، انّ انت المقتدر المتعالی العزیز الحکیم». نامه‌ای از سن پالو، ص ۱۸.
۵۱. ر.ک: سخنرانی‌های عبدالبهاء، جلد اول.
۵۲. خطابات عبدالبهاء: ۳۳/۱.
۵۳. انشعاب در بهائیت، ص ۱۲۴ - ۱۲۵؛ به نقل از پرس دالگورکی یا تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهایی، ص ۷۶.
۵۴. ر.ک: خبرنامه فرهنگی ـ اجتماعی، شماره ۱۰۶، ص ۲۸ و نیز شماره ۱۰۸، ص ۴۴ - ۴۵.
۵۵. همان، شماره ۱۳۳، ص ۱۰ - ۱۱.
۵۶. ر.ک: رویدادها و تحلیل، شماره ۱۰۴ و ۱۰۵، صص ۲۷ - ۲۸.